

کرد؟ جواب رفت کہ: چون حال برین جملہ است خواجہ را از غور بہ غزنین باید آمد تا ما را ببیند و بہ مشافہہ^۱ آنچه باز نمودنی است باز نماید و تدبیر کارها قوی تر ساختہ شود. و ماہ روزہ درآمد و امیر روزہ گرفت بہ کوشک نو و ہر شبی خداوندزادگان امیر سعید و مودود و عبدالرزاق - رضی اللہ عنہم - بہ خانہ بزرگ می بود و حاجبان و حشم و ندیمان بہ نوبت با ایشان و سلطان فرود سرای روزہ می گشاد خالی^۲ و روز شنبہ نیمہ رمضان وزیر بہ غزنین رسید و امیر را بدید و خلوتی بود با وی و صاحب دیوان رسالت تا نماز پیشین^۳، ہر چہ رفتہ بود و کردہ ہمہ باز نمود و امیر را سخت خوش آمد و وزیر را بسیار نیکویی گفت و وزیر بازگشت و دیگر روز خلوتی دیگر کردند وزیر گفتہ بود کہ اگر خداوند بہ ہرات آمدی در ہمہ خراسان یک ترکمان نماندی و مگر^۴ ہنوز مدتی سپری شدہ است بودن ایشان را باری تا حاجب بزرگ و لشکرها در شہرہا باشند از ایشان فسادی نرود اما دل بندہ بہ حدیث ری و بوسہل و آن لشکر و حمل زر و جامہ کہ با ایشان است و خصمی چون پسر کا کو سخت مشغول است کہ از نا آمدن رایت عالی بہ خراسان نتوان دانست تا حال ایشان چون شود.

امیر گفت: نباشد آنجا خللی، کہ آنجا لشکری تمام است و سالاران نیک و بوسہل مردی کاری، ندارند بس حمیتی پسر کا کو و دیلمان و کردان، ایشان را دیدہ ام و آزمودہ و آن احوال پیش چشم من است وزیر گفت: انشاء اللہ کہ بہ دولت خداوند ہمہ خیر و خوبی باشد. و روز دوشنبہ ہفدہم ماہ رمضان سپہسالار علی نیز از بلخ در رسید با غلامان و خاصگان خویش مخف^۵ بر حکم فرمان عالی کہ رفتہ بود تا لشکر را بہ بلخ یر کند و جریدہ^۶

۱. مشافہہ: رو در رو سخن گفتن.

۲. خالی: در خلوت.

۳. نماز پیشین: نماز ظہر - تا وقت نماز ظہر.

۴. شاید: کہ ہنوز (حاشیہ غنی - فیاض).

۵. مخف: سبکبار - در نسخہ ادیب: مخفف.

۶. جریدہ: تنہا.

بیاید که با وی تدبیرهاست، و سلطان را بدید و نواخت یافت و به خانه باز رفت. و روز دوشنبه عید فطر بود امیر پیش به یک هفته^۱ مثال داده بود ساختن تعبیه‌های^۲ این روز را و تعبیه‌یی کرده بودند که اقرار دادند پیران کهن که به هیچ روزگار برین جمله یاد ندارند و سوار بسیار بود نیز به دشت شابهار^۳ و امیر به صفة بزرگ به سرای نو بنشست بر تختی از چوب که هنوز تخت زرین ساخته نشده بود و غلامان سرایی که عدد ایشان درین وقت چهار هزار و چیزی بود آمدن گرفتند و در آن سرای بزرگ چندین رده بایستادند پس امیر بار داد و روزه بگشادند و غلامان سرایی به میدان نورفتن گرفتند و می‌ایستادند^۴ که میدان و همه دشت شابهار لاله‌ستان شده بود پس امیر بنشست^۵ و بر آن خضرا آمد بر میدان و دشت شابهار و نماز عید بکرده آمد و امیر بدان خانه بهاری که بر راست صفة^۶ است به خوان بنشست و فرزندان و وزیر و سپهسالار و امیران دیلمان و بزرگان حشم را برین خوان نشانند و قوم دیگر را بر خوانهای دیگر و شاعران شعر خواندند و پس از آن مطربان آمدند و پیاله روان شد چنانکه از خوانها مستان باز گشتند و امیر برنشست و به خانه زرین آمد بر بام که مجلس شراب آنجا راست کرده بودند و به نشاط شراب خوردند.

و دیگر روز بار نبود و روز سوم بار داد و غلامان نوشتگین خاصه خادم از مرو در رسیدند با مقدمی^۷ خمار تگین نام و کدخدای نوشتگین محمودک دبیر و چندتن از حاشیه^۸

۱. پیش به یک هفته: از یک هفته پیش.

۲. تعبیه: آرایش.

۳. دشت شابهار: به معنی معبد شاهی، دشتی وسیع در نزدیکی غزنه.

(رک: پژوهشهایی در اعلام تاریخ بیهقی - دکتر حسینی ۴۰۶).

۴. در طبع ادیب پس از «می‌ایستادند» جمله «و نماز عید بکردند» آمده و در جمله‌های بعد نیز جا به جایی دارد.

۵. ظاهراً برنشست، یا برخاست (حاشیه غنی - فیاض).

۶. صفة: ایوان، سکو.

۷. مقدمی: سرداری.

۸. حاشیه: اطرافیان.

همه آراسته و با تجمل تمام و پیش امیر آمدند و نواخت یافتند و فرمود تا غلامان وثاقی^۱ را جدا به کوشک کهن محمودی فرود آوردند و نیکو بداشتند.

و دیگر روز ایشان را پیش بخواست خالی تر و غلامی سی، خیاره تر خویشان را باز گرفت^۲ و دیگران را به چهار فرزند بخشید سعید و مودود و مجدود و عبدالرزاق و نصیب عبدالرزاق به اضعاف دیگران فرمود که دیگران داشتند بسیار و وی نداشت و خواسته بود که وی را ولایتی دهد.

و هم در شوال^۳ امیر به شکار پره^۴ رفت با فوجی غلام سرایی و لشکر و ندما و رامشگران و سخت نیکوشکاری رفت و نشاط کردند بر نهاله جای^۵ و شراب خوردند، و من بدین شکار حاضر بودم و خواجه بونصر نبود، و بر جٹازگان^۶ شکاری بسیار به غزنین آوردند و اولیا و حشم و امیران فرزندان با سلطان بودند — رضی الله عنهم اجمعین —

و روز چهارشنبه بیست و چهارم این ماه به باغ صد هزاره باز آمد و دیگر روز مثال داد تا اسباب و ضیاع که مانده بود از نوشتگین خاصه به استقصاء^۷ تمام باز نگریستند به حاضری^۸ کدخدا و دبیرش محمودک و دیگر و کیلان و اوقاف تربت او بر حال خود بداشتند و آلت سفر او را از خیمه و خرگاه و اسبی چند و اشتری چند به فرزند امیر عبدالرزاق ببخشید با سه ديه

۱. غلامان وثاقی: غلامان دربار سلطان.

۲. خویشان را باز گرفت: برای خود نگهداشت.

۳. در نسخه ادیب: و دهم شوال.

۴. شکار پره: شکار جرگه. شکار کردن به صورت محاصره کردن حیوانات و زم دادن آنها به سوی سلطان.

۵. نهاله جای: کمینگاه صیادان (حاشیه ادیب) و فرخی می گوید:

به کوه برشد و اندر نهاله گه بنشست فلنگ پیش به زه کرد همچو چرخ به چنگ

(حاشیه غنی — فیاض).

۶. جٹازگان: جمع جٹازه: شتر تندرو.

۷. استقصاء: جستجو.

۸. به حاضری: در حضور.

یکی به زاولستان و دو به پرشور^۱ و دیگر هر چه بود خاصه را نگاه داشتند و سرایش به فرزند امیر مردانشاه بخشید با بسیار فرش و چند پاره سیمینه^۲ و نه حد بود آن را که نوشتگین باز گذاشت و نه اندازه از اصناف نعمت، و ولایت مرو که به رسم او بود سالار غلامان سرایی حاجب بکتغدی را داد و منشور نبشتند و وی کدخدای خویش بوعلی زوزنی را آنجا فرستاد. و درین هفته حدیث رفت با سالار بکتغدی تا وصلتی باشد خداوندزاده امیر مردانشاه را با وی به دختری که دارد، پیغام بر زبان بونصر مشکان بود و بکتغدی لختی^۳ گفت که «طاقت این نواخت ندارد و چون تواند داشت؟». بونصر آنچه گفتنی بود با وی بگفت تا راست ایستاد^۴ و دست گرفتند و زبان داده شد^۵ تا آنگاه که فرمان باشد که عقد نکاح کنند، و سالار بکتغدی دانست که چه می‌باید کرد و غرض چیست هم اکنون فراکار ساختن گرفت و پس از آن به یک سال عقد نکاحی بستند که درین حضرت، من مانده آن ندیده بودم^۶ چنانکه هیچ مذکور^۷ و شاگرد پیشه و وضع و شریف^۸ و سپاهدار^۹ و پرده‌دار و بوقی و دبدبه‌زن^{۱۰} نماند که نه صلت^{۱۱} سالار بکتغدی بدو برسد از دوازده هزار درم تا پنج و سه و دو و یک هزار و پانصد و سیصد و دوست و صد، و کمتر از این نبود.

و امیر مردانشاه را به کوشک سالار بکتغدی آوردند و عقد نکاح آنجا کردند و دینار

۱. پرشور: شهری است وسیع و خرم، کثیرالانهار و الریاض از غزنین به دوازده مرحله به سوی مشرق و در این ایام پشاور گویند (حاشیه ادیب پشاور ص ۵۳۴).

۲. در نسخه ادیب: پشمینه.

۳. لختی: اندکی، مقداری.

۴. راست ایستاد: قبول کرد.

۵. دست گرفتند.....: پیمان بستند و قول و قرار گذاشته شد.

۶. در نسخه ادیب به جای «ندیده بودم» آمده است: «ندیده‌ام به وجه حسن» (ص ۵۳۵).

۷. مذکور: یعنی کسی که نامش ذکر شود یا قابل ذکر باشد.

۸. وضع و شریف: پست و آبرومند.

۹. سپاهدار: در نسخه استاد قیاض به «سپاهدار» اصلاح شده که مراد خدمتگزاران سپاه‌پوش است.

۱۰. بوقی: شیپورچی. دبدبه‌زن: دهل زن. دبدبه: نوعی طبل.

۱۱. صلت: صله، جایزه.

و درم روانه شد سوی هر کسی و امیر مردانشاه را قبای دیبای سیاه پوشانید موشح^۱ به مروارید و کلاهی چهارپر زر بر سرش نهاد مرصع به جواهر و کمر بر میان او بست همه مکمل^۲ به جواهر و اسبی بود سخت قیمتی نعل زر زده و زین در زر گرفته و استام^۳ به جواهر و ده غلام ترک با اسب و ساز خادمی و ده هزار دینار و صد پاره جامه قیمتی از هر رنگی.

چون از عقد نکاح فارغ شدند امیر مردانشاه را نزد امیر آوردند تا او را بدید، و آنچه رفته بود و کرده بودند باز گفتند و بازگشت سوی والده و سخت کودک بود امیر مردانشاه، چه سیزده ساله بود پس از آن مدتی بزرگ^۴ در اوائل سنه ثلاثین و اربعمائه^۵ دختر سالار بکتغدی را به پرده^۶ این پادشاهزاده آوردند و سخت کودک بود و بهم نشانند و عروسی کردند که کس مانند آن یاد نداشت که تکلفهای هول^۷ فرمود امیر که این فرزند را سخت دوست داشت و مادرش محتشم بود. و از بومنصور مستوفی شنودم گفت: چندین روز با چندین شاگرد مشغول بودم تا جهاز را نسخت کردند^۸ ده بار هزار هزار درم بود، و من که بوالفضلم پس از مرگ سلطان مسعود و امیر مردانشاه - رضی الله عنهما - آن نسخت دیدم به تعجب بماندم که خود کسی آن تواند ساخت^۹، یک دو چیز بگویم چهار تاج زرین مرصع به جواهر و بیست طبق زرین میوه آن انواع جواهر و بیست دوکدان زرین جواهر درو نشانده و جاروب زرین ریشه‌های مروارید بسته، از این چیزی چند باز نمودم و از هزار یکی گفتم کفایت باشد و بتوان دانست از این معنی که چیزهای دیگر چه بوده است^{۱۰}

۱. موشح: زینت شده، آراسته.

۲. مکمل: زیور یافته.

۳. استام: ستام، زین و پراق اسب.

۴. در نسخه ادیب: پس از آن به مدتی بزرگ شد.

۵. سال چهار صد و سی.

۶. پرده: پرده سرا، حرم.

۷. در نسخه ادیب: تکلفهای زیاد.

۸. جهاز را نسخت کردند: جهیزیه را صورت برداری کردند.

۹. در نسخه ادیب: تواند ساخت چنو.

۱۰. در نسخه ادیب: از این معنی..... از این چند چیز که چیزهای دیگر چون است؟

ذکر وحشتی که افتاد میان امیرمسعود — رضی الله عنه — و بغراخان
و فرستادن امیر بوضادق تبّانی را — رحمة الله علیه —
به رسالت سوی کاشغر و طراز ترکستان تا آن
وحشت به توسط ارسال خان برخاست

و بیاورده‌ام در روزگار امیر ماضی — رضی الله عنه — که بغراخان در روزگار پدرش
— و آنگاه او را لقب بغاتگین بود — به بلخ آمد که به غزنین آید به حکم آنکه داماد بود
به حُرّه^۱ زینب دختر امیر ماضی — رضی الله عنه — که به نام او شده بود تا به معونت^۲ ما بخارا
و سمرقند و آن نواحی از علی تگین بستاند چنانکه از ما امید یافته بود، و جواب یافت که: «باز
باید گشت و دست یکی کرد که قصد سومنات^۳ داریم چون از آن فارغ شویم و شما نیز خانی
ترکستان بگرفتید آنگاه تدبیر این ساخته آید».

و باز گشتن بغاتگین متوحش گونه^۴ از بلخ و پس از آن باز آمدن ما از غزو و گرفتن
ایشان خانی و آمدن به جنگ علی تگین چون برادرش طغان خان برافتاد و فرستادن از اینجا

۱. حُرّه: زن آزاده و از خاندان بزرگ در مقابل کنیز.

۲. معونت: یاری.

۳. سومنات: بتخانه مشهور هندوستان که سلطان محمود بت‌های آن را بشکست.

۴. متوحش گونه: متوحش از ماده «وحشت» است که به معنای «رمیدگی» است و «متوحش گونه» رمیده‌وار و
دل‌زده است.

فقیه بوبکر حصیری را به مرو و جنگها که رفت و به صلح که بازگشتند که نخواست
 ارسلان خان که برادرش بغراخان مجاور ما باشد و نومییدی که افزود بغراخان را چنانکه در
 بایی مفرد درین تصنیف پیامده است - و پس از آن فرارفت^۱ که حرّه زینب را فرستاده
 آمدی که امیر محمود گذشته شد و امیر مسعود به تخت ملک نشست و قدرخان پس ازین
 به یک سال گذشته شد ارسلان خان که ولی عهد بود خان ترکستان گشت و ولایت طراز و
 اسپبجاب^۲ و آن نواحی جمله به بغراخان برادرش داد و وی را این لقب نهاد و میان ایشان
 به ظاهر نیک و به باطن بد بود امیر مسعود - چنانکه باز نموده ام پیش از این - خواجه بوالقاسم
 حصیری را و قاضی بو طاهر تبانی را، خویش این امام بو صادق تبانی به رسولی فرستاد نزدیک
 ارسلان خان و بغراخان تا عقد و عهد تازه کرده آید و ایشان برفتند و مدتی دراز بماندند تا کار
 راست شد و بر مراد بازگشتند با یک خاتون دختر قدرخان که نامزد سلطان مسعود بود و دیگر
 خاتون دختر ارسلان خان که نامزد امیر مودود بود و این خاتون که نامزد امیر مودود بود در
 راه گذشته شد و قاضی تبانی نیز به پروان^۳ فرمان یافت و بوالقاسم با خدم و مهد^۴ به غزنین
 آمد و آن عرس^۵ کرده شد بغراخان با رسولان ما حاجبی را به رسولی فرستاده بود با
 دانشمندی و درخواستی تا حرّه زینب را فرستاده آید و ارسلان خان درین باب سخن گفته و
 گسیل خواستند کرد اما به گوش امیر رسانیدند که بغراخان سخن ناهموار گفته است به حدیث
 میراث که زینب را نصیب است به حکم خواهری و برادری.

۱. فرارفت: ممکن نشد.

۲. اسپبجاب: از شهرهای ترکستان است و همچنین طراز از اقصی بلاد ترکستان است، و این دو شهر
 به زمان گذشته در کمال عمارت و نزهت و کثرت نفوس معروف بودند تا اینکه محمدبن تکتش
 خوارزمی، تصاحب نمود و چون نتوانست ضبط کردن، فرمود تا این شهرها را خراب کردند و مردم
 جلای وطن اختیار نمودند و پراکنده و آواره گشتند، و اینکه در نسخ بیهقی سنجاب نوشته اند خلط است
 (حاشیه ادیب پشاورى ص ۵۳۶).

۳. پروان: فروان، شهرکی است در نزدیکی غزنین (اعلام تاریخی بیهقی ص ۳۱۰).

۴. خدم: خدمتکاران. مهد: هودج.

۵. عرس: عروسی، نکاح.

امیر ازین حدیث سخت بیازرد و رسول بغراخان را بی قضاء حاجت باز گردانید با وعده خوب و میعاد^۱ و به ارسال خان به شکایت، نامه نبشت و درین خام طمعی سخن گفت و ارسال خان با برادر عتاب کرد تا چرا چنین سخن یاوه نااندیشیده گفت. بغراخان نیک بیازرد و تمام از دست بشد چنانکه دشمن بحقیقت گشت هم برادر را و هم ما را و حال بدان منزلت رسید که چون سلجوقیان به خراسان آمدند و بکتغدی را بشکستند و آن خبر به ترکستان رسید مَنهیان^۲ باز نمودند که بغراخان شماتت^۳ کرده بود و شادمانگی نموده یکی آنکه با ما بد بود و دیگر آنکه طغرل دوست و برکشیده^۴ وی بود و در نهان ایشان را اغرا^۵ کرد و قوی دل گردانید و گفت که جنگ باید کرد که چندان مردم که خواهند^۶ از خانیان بر شبه ترکمانان بفرستد.

و امیر به تازه گشتن این اخبار سخت غمناک شد که نه خرد حدیثی بود این، پس کفشگری را به گذر آموی بگرفتند متهم گونه و مطالبت کردند^۷ مقرر آمد که جاسوس بغراخان است و نزدیک ترکمانان می رود و نامه ها دارد سوی ایشان و جایی پنهان کرده است، او را به درگاه فرستادند و استادم بونصر با وی خالی کرد و احوال تفحص^۸ کرد او معترف شد و آلت کفشدوزان از توبره بیرون کرد و میان چوبها تهی کرده بودند و ملطفه های خرد آنجا نهاده^۹ پس به تراشه چوب آن را استوار کرده و رنگ چوب گون کرده تا به جای نیارند و گفت: این بغراخان پیش خویش کرده است، مرد را پوشیده بجایی بنشانند^۹ و ملطفه ها را

۱. میعاد: وعده و جای وعده.

۲. شماتت: شاد شدن به غم دشمن، سرزنش (معین).

۳. برکشیده: رفعت یافته.

۴. اغرا: تحریک، برآغالیدن.

۵. چندان مردم که خواهند: یعنی هر چه سرباز لازم باشد.

۶. مطالبت کردند: بازپرسی کردن (لغت نامه دهخدا).

۷. تفحص: جستجو.

۸. ملطفه های خرد..... نامه های کوچک را وسط چوبها مخفی کرده بودند.

۹. یعنی بونصر [بنشانند] (حاشیه غنی - فیاض).

نزدیک امیر برد همه نشان طمغا^۱ داشت و به طغرل^۲ و داوود و بیغو وینالیان بود اغرای تمام کرده بود و کار ما را در چشم و دل ایشان سبک کرده و گفته که پای افشارید و هر چند مردم بیاید بخواهید تا بفرستیم.

امیر از این سخت در خطر^۳ شد و گفت نامه باید نبشت سوی ارسلان خان و رسول مسرع^۴ باید فرستاد و این ملطفه‌ها بفرستاد و گفت که این نیکو نباشد که چنین رود و خان رضا دهد.

بونصر گفت: زندگانی خداوند دراز باد ترکان^۵ هرگز ما را دوست ندارند و بسیار بار از امیر محمود شنودم که گفتی این مقاربت^۶ با ما ترکان از ضرورت می‌کنند و هرگاه که دست یابند هیچ ابقا و مجاملت^۷ نکنند، و صواب آن است که این جاسوس را به هندوستان فرستاده آید تا در شهر لاهور کار می‌کند^۸ و این ملطفه‌ها را به مهر جایی نهاده آید آنگاه رسول رود نزدیک ارسلان خان و بغراخان چنانکه به تَلَطْف^۹ سخن گفته آید تا مکاشفت برخیزد^{۱۰} به توسط ارسلان خان و فساد دیگر نکند بغراخان.

امیر گفت: سخت صواب می‌گویی و ملطفه‌ها را مهر کرد و نهاده آمد و جاسوس را صد دینار داد و استادم بدو گفت: «جانبت بخواستم به لوهور رو و آنجا کفش می‌دوزی مرد را

۱. طمغا: تمغا، مَهْری که در قدیم به فرمانهای شاهی می‌زده‌اند (معین).

۲. به طغرل و..... یعنی نامه به طغرل و..... نوشته شده بود.

۳. در بعضی نسخه‌ها: در خط شد، یعنی در خشم شد (حاشیه دکتر فیاض ص ۶۹۵).

۴. مسرع: تندرو.

۵. در همه نسخه‌ها ترکمانان است و مسلماً غلط است به مناسبت مقام و قرینه سطر بعد (حاشیه غنی - فیاض).

۶. مقاربت: نزدیکی.

۷. مجاملت: خوش رفتاری.

۸. می‌کند: می‌بکند. فعل التزامی یا پیشوند استمراری که در قدیم مرسوم بوده است.

۹. تَلَطْف: مهربانی.

۱۰. مکاشفت برخیزد: منازعت و دشمنی از بین برود.

آنجا بردند و امیر و وزیر و بونصر مشکان بنشستند خالی^۱ و اختیار درین رسولی بر امام بصادق نبانی افتاد به حکم آنکه بوطاهر خویشاوندش بوده بود در میان کار و وی را بخواند و بنواخت و گفت: «این یک رسولی بکن چون باز آیی قضای نیشابور به تو دادیم^۲، آنجا روه و وی بساخت^۳ و با تجملی افزون از ده هزار دینار برفت از غزنین روز سه شنبه هفتم ذوالقعدة سنه ثمان و عشرين^۴ و یک سال و نیم درین رنج بود و مناظره کرد چنانکه بغراخان گفت همه مناظره و کار بوحنیفه می آرد و همگان اقرار دادند که چنین مرد ندیده اند به راستی و امانت، و عهدها استوار کرد پس از مناظره بسیار که رفت و الزام کرد همگان را به جهت دوستی و مثنیان همه باز نمودند^۵ و امیر بر آن واقف گشت و چند دفعهت خواجه بزرگ و بونصر را گفت «نه به غلط پدر ما این مرد را نگاه می داشت» و این امام بازگشت و والی جرم^۶ او را بگرفت در راه و هر چه داشت بستد که والیان کوه سر بر آورده بودند و به حیلت از دست آن مفسدان بجست که بیم جان بود، و به غزنین آمد و در سنه ثلثین و اربعمائه^۷ آنجا برسد راست در آن وقت که ما حرکت خواستیم کرد سوی بلخ به ده روز پیش، و از سلطان از حد وصف گذشته نواخت یافت و بر لفظ امیر رفت که هر چه ترا از دزدان زیان شده است همه به تو باز داده آید و زیادت از آن و قضاء نیشابور که گفته ایم».

و روز آدینه پیش از نماز، یازدهم ذوالقعدة، امیر به شکار رفت و استادم و هنه قوم با وی بودند به دشت رخا مرغ^۸ و کار نیکو رفت و بسیار شکار یافتند از انواع و به کوشک نو باز

۱. خالی: در خلوت.

۲. قضای نیشابور..... یعنی شغل قضاوت نیشابور را به تو خواهیم داد.

۳. بساخت: آماده و مهیا شد.

۴. سال بیست و هشت یعنی چهارصد و بیست و هشت.

۵. مثنیان..... خبر گزاران خبر دادند، گزارش دادند.

۶. جرم: به کسر جیم و راء مهمله ساکن، شهری است از نواحی بدخشان بدان سوی والوالج، چون از مشرق به مغرب گرایید (حاشیه ادیب پیشاوری ص ۳۱۹).

۷. سال چهار صد و سی.

۸. دشت رخامرغ: شکارگاهی در اطراف غزنین که معمولاً سلطان مسعود برای شکار بدانجا می رفت ←

آمد روز یکشنبه^۱ بیست و یکم این ماه.

و روز یکشنبه چهارم ذوالحجه به جشن مهرگان نشست و از آفاق مملکت هدیه‌ها که ساخته بودند پیشکش راه در آن وقت بیاوردند و اولیا و حشم نیز بسیار چیز آوردند و شعرا، شعر خواندند و صلّت یافتند که این خداوند شعر می‌خواست و بر آن صلتهای شگرف می‌فرمود، و آن قصائد ننبشتم و اگر طاعنی^۲ گوید چرا از آن امیر محمود - رضی الله عنه - بیاورده است و از آن امیر مسعود - رضی الله عنه - بیاورده جواب آن است که این روزگار به ما نزدیکتر است و اگر آن همه قصائد آورده شدی سخت دراز گشتی و معلوم است که در جشنها بر چه نمط^۳ آگویند. و پس از شعر، به سر نشاط و شراب رفت و روزی خرّم به پایان آمد.

و روز شنبه عید اضحی^۴ کردند سخت با تکلف و کارها رفت این روز، از تعبیه^۵ لشکر پیاده و سوار به درگاه بودن و آلت و زینت بی‌اندازه اظهار کردن که رسولان ارسلان خان و بغراخان و لشکر (۴) خان والی سکمان (۴) آمده بودند، و خوانهای با تکلف نهادند و شراب خوردند و روز دیگر امیر مودود را خلعت دادند خلعتی که چنان نیافته بود که در آن کوس و علامتها و دبده^۶ بود و ولایت بلخ او را فرمود و منشور داد و وی برین جمله به خانه باز شد و همه بزرگان و اولیا و حشم به فرمان سلطان نزدیک او رفتند - و به سرای ارسلان جاذب می‌بود - و سخت بسزا حق گزاردند چنانکه به هیچ وقت چنان نگزارده بودند.

→ زیرا انواع شکار در آن دشت موجود بود.

(پژوهشی در اعلام..... تاریخ بیهقی - دکتر حسینی کارزونی ص ۴۰۵).

۱. گویا غلط باشد چون آدینه یازدهم بوده (حاشیه غنی - فیاض).

۲. طاعن: طعن زننده، سرزنش کننده.

۳. نمط: روش.

۴. عید اضحی: عید قربان، عید گوسپندکشان.

۵. تعبیه: آرایش لشکر، صف آرای.

۶. کوس و علامت و دبده: طبل و پرچم و دهل.

و سدیگر روز عید پس از بار خالی کرد^۱ و وزیر و سپاه سالار و عارض و استاد و حاجبان بکتغدی و بوالنصر را باز گرفت^۲ و سخن رفت در باب حرکت امیر تا بر کدام جانب صوابتر است؛ این قوم گفتند: خداوند آنچه اندیشیده است با بندگان بگوید که صواب آن باشد که رأی عالی بیند تا بندگان آنچه دانند بگویند.

امیر گفت: مرا امسال که به بُست آن نالانی^۳ افتاد پس از حادثه آب، نذر کردم که اگر ایزد - عزّ ذکره - شفا ارزانی دارد بر جانب هندوستان روم تا قلعت «هانسی»^۴ را گشاده آید، و از آن وقت باز^۵ که به ناکام از آنجا^۶ بازگشتم به ضرورت چه نالانی افتاد و باز بایست گشت، غصّه در دل دارم و به دل من مانده است و مسافت دور نیست عزیزت^۷ را بر آن مصمّم کرده‌ام که فرزند مودود را به بلخ فرستم و خواجه و سپاه سالار با وی روند با لشکرهای تمام و حاجب شباشی به مرو است با لشکری قوی چنانکه ترکمانان زهره نمی‌دارند که به آبادانها در آیند و سوری نیز به نشابور است با فوجی مردم و به طوس و قهستان و هرات و دیگر شهرها شحنه^۸ تمام است نباشد در خراسان فتنه‌یی و نرود فساد، و گر رود شما همه به یکدیگر نزدیکید و سخت زود در توان یافت و پسران علی تگین بیارامیدند به مواضع^۹ و عبدالسلام نزدیک ایشان است و عهدها استوارتر می‌کند و چنانکه بوسهل حمدوی نبشته است پسر کا کو

۱. خالی کرد: خلوت کرد.

۲. باز گرفت: نزد خود نگهداشت.

۳. نالانی: بیماری.

۴. قلعت هانسی: قلعه‌یی منیع و مهم، و اکنون این قلعه به همین نام باقی مانده و در شمال غربی دهلی به فاصله ۷۲ میل از آن شهر واقع است (رک: تاریخ گردیزی، تصحیح عبدالحمّ حبیبی حاشیه ص ۴۳۲).

۵. از آن وقت باز: از آن زمان تاکنون.

۶. آنجا: یعنی از هانسی (حاشیه غنی - فیاض).

۷. عزیزت: تصمیم و عزم.

۸. شحنه: شهربان نظامی.

۹. مواضع: قرارداد.

را بس قوتی نیست و از مردم او هیچ کاری نیاید و ترکمانان بر گفتار وی اعتماد نمی‌کنند، نباشد آنجا خللی، من باری این نذر از گردن بیفکنم و پس از آنکه قلعت هانسی گشاده آمد هیچ شغلی دیگر پیش نگیریم و باز گردیم چنانکه پیش از نوروز به غزنین باز رسیم، و ما این اندیشیده‌ایم و ناچار این اندیشه را امضا^۱ باید کرد اکنون آنچه شما درین دانید بی‌محابا باز گوید.

وزیر در حاضران نگریست گفت: چه گوید درین که خداوند می‌گوید؟ سپاه سالار گفت: «من و مانند من که خداوندان شمشیریم فرمان سلطان نگاه داریم و هر کجا فرماید برویم و جان فدا کنیم، عیب و هنر این کارها خواجه بزرگ داند که در میان مهمات^۲ ملک است و آنچه او خوانده و شنوده و داند و بیند ما نتوانیم دانست و این شغل وزیران است نه پیشه ما» و روی به حجاب^۳ کرد و گفت شما همین می‌گویید که من گفتم؟ گفتند: گوییم.

وزیر، عارض و بونصر را گفت: سپاه سالار و حاجبان این کار در گردن من کردند و خویشان را دور انداختند شما چه گوید؟ عارض مردی کمر سخت^۴ بود گفت: معلوم است که پیشه من عارضی است من از آن زاستر^۵ ندانم شد و چنان گران است شغل عرض که از آن به هیچ کاری نباید پرداخت. بونصر مشکان گفت: این کار چنانکه می‌نماید در گردن خواجه بزرگ افتاد، سخن جزم بیاید گفت که خداوند چنین می‌فرماید و من بنده نیز آنچه دانم بگویم و به نعمت سلطان که هیچ مداهنت نکنم^۶.

وزیر گفت: من به هیچ حال روا ندارم که خداوند به هندوستان رود چه صواب آن است که به بلخ رود و به بلخ هم مقام نکند و تا مرو برود تا خراسان به دست آید و ری و جبال

۱. امضاء: اجراء.

۲. مهمات: امور مهم مملکت.

۳. حجاب: جمع حاجب، پرده‌داران.

۴. کمر سخت: در لغت‌نامه و فرهنگ‌ها دیده نشد ظاهراً نظیر «کمر بسته» یا «کمر سخت بسته» است که معنای مصمم و با اراده دارد.

۵. زاستر: مخفف: زان سوتر.

۶. به نعمت سلطان که هیچ مداهنت نکنم: سوگند به بخشش پادشاه که هیچ قصد تملق و چرب‌زبانی ندارم.

مضبوط شود، و نذر وفا توان کرد و اگر مراد گشادن هانسی است سالار غازیان و لشکر لوهور^۱ و حاجبی که از درگاه نامزد شود آن کار را بسنده باشد هم آن مراد به جای آید و هم خراسان بر جای بماند، و اگر خداوند به خراسان نرود و ترکمانان یک ناحیت بگیرند یک ناحیت نه اگر یک دیه بگیرند و آن کنند که عادت ایشان است از مثله کردن^۲ و کشتن و سوختن ده غزو هانسی برابر آن نرسد، شدن به آمل و آمدن، این بلا بار آورد این رفتن به هندوستان بتر از آن است. آنچه مقدار دانش بنده است باز نمود و از گردن خویش بیرون کرد، رای عالی برتر است.

استادم گفت من هم این گویم و نکته‌یی برین زیادت دارم^۳. اگر خداوند بیند پوشیده کسان گمارد تا از لشکری و رعیت و وضع و شریف پرسد^۴ که حال خراسان و خوارزم و ری و جبال در اضطراب بدان جمله است که هست و سلطان به هانسی می‌رود صواب است یا ناصواب؟ تا چه گویند که بنده چنان داند که همگان گویند ناصواب است. بندگان سخن، فراخ می‌گویند^۵ که دستوری داده است، و فرمان خداوند را باشد.

امیر گفت: مرا مقرر است دوستداری و مناصحت شما و این نذر است که در گردن من آمده است و به تن خویش خواهم کرد، و اگر بسیار خلل افتد در خراسان روا دارم که جانب ایزد - عز ذکره - نگاه داشته باشیم که خدای - تعالی - این همه راست کند.

وزیر گفت: و چون حال برین جمله است آنچه جهد آدمی است به جای آورده آید امید است که درین غیبت خللی نیفتد، و بازگشتند و دیگر قوم همچنان خدمت کردند و بازگشتند. چون بیرون آمدند جایی خالی بنشستند و گفتند: این خداوند را استبدادی^۶ است

۱. لوهور: لاهور.

۲. مثله کردن: بریدن اعضاء بدن مثل گوش و بینی.

۳. در طبع ادیب: آرم.

۴. اگر خداوند بیند... اگر پادشاه صلاح می‌داند افرادی را بگمارد که از لشکری و غیرلشکری و پست و آبرومند نظرخواهی کنند.

۵. بندگان سخن، فراخ می‌گویند: یعنی بندگان، همه گونه سخن می‌گویند و به تعبیری پراکنده گویی می‌کنند.

۶. استبداد: خودرایی.

از حد و اندازه گذشته و گشاده تر^۱ ازین نتوان گفت و محال^۲ باشد دیگر سخن گفتن که بی ادبی باشد که آنچه از ایزد - عز ذکره - تقدیر کرده شده است دیده آید، و پیرا گندند:

و روز پنجشنبه نیمه ذی الحجہ سپاہ سالار علی را خلعت پوشانیدند سخت فاخر، و پیش آمد و خدمت کرد و امیر وی را بستود و بناخت و گفت: اعتماد فرزند و وزیر و لشکر بر تو مقصور^۳ است، خواجه با شما آید و او خلیفت ماست تدبیر راست و مال لشکر ساختن بدوست و کار لشکر کشیدن و جنگ به تو، مثالهای او را نگاه می باید داشت و همگان را دست و دل و رای یکی باید کرد تا در غیبت ما خلل نیفتد. سپاہ سالار زمین بوسه داد و گفت «بنده را جانی است پیش فرمانهای خداوند دارد» و بازگشت.

و روز سه شنبه هفدهم این ماه وزیر را خلعت دادند خلعتی سخت فاخر بدانچه قانون بود و بسیار زیادت که دل وی را در هر بابی نگاه می داشت زیرا که مقرر بود که مدار کار بر وی خواهد بود در غیبت سلطان، و چون پیش آمد امیر گفت: مبارک باد خلعت، و اعتماد ما اندرین شدن به هندوستان بعد فضل الله - تعالی - بر خواجه است، و نذر است و آن را وفا خواهیم کرد، نخست فرزند را و پس سپاہ سالار را و جمله حشم^۴ را که می مانند به وی سپردیم و همگان را بر مثال^۵ وی کار باید کرد. گفت: «بنده فرمان بردارم و آنچه شرط بندگی است به جای آرم، و بازگشت و وی را سخت نیکو حق گزار دند.

و روز دوشنبه نوزدهم ذوالحجہ امیر پگاه^۶ برنشست^۷ و به صحرای باغ پیروزی^۸ بایستاد تا لشکر فوج فوج بگذشت و پس از آن نزدیک نماز پیشین این سه بزرگ: فرزند و

۱. گشاده تر: صریح تر و آشکارا تر.

۲. محال: بیهوده، خطا.

۳. اعتماد: بر تو مقصور است: اعتماد (همه) به تو محدود و محصور می شود.

۴. حشم: خدمتکاران. جمع این کلمه «احشام» فقط در مورد گله و رمه به کار می رود.

۵. مثال: فرمان و دستور.

۶. سال چهارصد و بیست و نه.

۷. برنشست: سوار شد.

۸. باغ پیروزی: باغ مخصوص سلطان محمود غزنوی.

وزیر و سپاه سالار، پیاده شدند و رسم خدمت به جای آوردند و برفتند و خواجه بونصر نوکی را استاد نامزد کرد به فرمان عالی و با وزیر برفت انهی^۱ را.

و روز پنجشنبه هشت روز باقی مانده از ذوالحجه امیر — رضی الله عنه — از غزنی برفت بر راه کابل تا به هندوستان رود غزو هانسی را، و ده روز به کابل مقام کرد.

www.KetabFarsi.com

www.KetabFarsi.com

تاریخ سنه تسع و عشرين و اربعمائه^۱

غزّه محرم روز شنبه بود. و پنجشنبه ششم این ماه از کابل برفت. و روز شنبه هشتم این ماه نامه‌ها رسید از خراسان و ری همه مهم و امیر البته بدان التفات نکرد استادم را گفت: نامه بنویس به وزیر و این نامه‌ها درج آن نه^۲ تا بر آن واقف گردد و آنچه واجب است در هر بابی به جای آرد که ما سر این نداریم.

و روز سه‌شنبه پنج روز مانده از محرم امیر به جیلیم^۳ رسید و بر کران آب نزدیک دینارگونه^۴ فرود آمد و عارضه‌یی افتادش از نالانی^۵ و چهارده روز در آن بماند چنانکه بار نداد و از شراب توبه کرد و فرمود تا هر شرابی که در شرابخانه برداشته بودند در رود جیلیم ریختند و آلات ملاحی^۶ را بشکستند و هیچ کس را زهره نبود که شراب آشکار خوردی که

۱. سال چهارصد و بیست و نه.

۲. این نامه‌ها..... این نامه‌ها را در جوف آن گذار.

۳. جیلیم: نهر بزرگی است مابین پشاور و لاهور، مرزش از وسط نهر کشمیر و از آنجا به جبال کشمیر آید و به صحرای پنجاب آید و این یکی از پنج نهر عظیم پنجاب است (حاشیه ادیب پیشاوری ص ۵۴۳).

۴. دینارگونه یا دینارکوته: نام محلی بوده است نزدیک جیلیم.....

(پژوهشی در اعلام..... تاریخ بیهقی ص ۴۱۴)

۵. نالانی: بیماری.

۶. آلات ملاحی: ابزار لهر. ملاحی جمع ملهی: لهر و عیش.

جنباشیان^۱ و محتسبان گماشته بود و این کار را سخت گرفته. و بوسعید مُشرف را به مهمی نزدیک جکی^۲ هندو فرستاد به قلعتش و کس بر آن واقف نگشت. و هنوز به جیلیم بودیم که خبر رای بزرگ^۳ و احوال رای کشمیر رسید و اینجا بودیم که خبر رسید که رای کشمیر درگذشت.

و روز شنبه چهاردهم صفر امیر به شده بود بار داد و سه شنبه هفدهم این ماه از جیلیم برفت و روز چهارشنبه نهم ربیع الاول به قلعت هانسی رسید و به پای قلعت لشکرگاه زدند و آن را در پیچیدند^۴ و هر روز پیوسته جنگ بودی جنگی که از آن صعب تر نباشد که قلعتیان هول بکوشیدند^۵ و هیچ تقصیر نکردند و لشکر منصور خاصه غلامان سرایی داد بدادند و قلعت همچنین^۶ عروسی بکر بود^۷ و آخر سمج گرفتند پنج جای^۸ و دیوار فرود آوردند و به شمشیر آن قلعت بستند روز شنبه ده روز مانده از ماه ربیع الاول و برهمنان را با دیگر مردم جنگی بکشتند و زنان و فرزندان ایشان را برده کردند و آنچه بود از نعمت به لشکر افتاد — و این قلعه را از هندوستان «قلعة العذراء» نام بود یعنی: دوشیزه که به هیچ روزگار کس آن را نتوانسته بود شدن — و از آنجا باز گشته آمد روز شنبه چهار روز مانده از این ماه و به غزنین رسید روز یکشنبه سوم جمادی الاولی و از دره سکاوند بیرون آمد و چندان برف بود در صحرا که کس اندازه ندانست، و از پیشتر، نامه رفته بود به بوعلی کوتوال تا حَشر^۹ بیرون کند و راه بروند و کرده بودند که اگر نروفته بودند می ممکن نبود که کسی بتوانستی رفت، و راست

۱. جنباشیان: در طبع ادیب: چاووشان (ص ۵۴۳).
۲. جکی در نسخه دکتر قیاض: تصحیح قیاسی: جنگی.
۳. رای بزرگ: راجه بزرگ هند.
۴. در پیچیدند: به پیچ و تاب انداختند (اهالی) قلعه را.
۵. هول بکوشیدند: به سختی جنگ کردند.
۶. همچنین: شاید: همچنان.
۷. عروسی بکر بود: یعنی هیچگاه این قلعه تسخیر نشده بود (چنانکه در عبارات بعد نیز می آید).
۸. سمج گرفتند پنج جای: پنج جای قلعه را نقب و سوراخ زدند.
۹. حَشر: سرباز پراکنده.

به کوچه‌یی مانست از رباط محمد سلطان تا شهر، و در آن سه روز که نزدیک شهر آمدیم پیوسته برف می‌بارید، و امیر سعید و کوتوال و رئیس و دیگران تا به دو منزل استقبال کردند و امیر به کوشک کهن محمودی فرود آمد و یک هفته بیود چندانکه کوشک نو را جامه افکندند و آذینها بستند پس از آنجا باز آمد و بنه‌ها و عزیزان و خداوندزادگان که به قلعه‌های سببخ^۱ بودند به غزنین باز آمدند. و تا خدمت این دولت بزرگ می‌کردم سختی از زمستان این سال دیدم به غزنین اکنون خود فرسوده گشتم^۲ که بیست سال است که اینجام، و به فرّ دولت سلطان معظم ابراهیم بن ناصر دین الله خلدالله سلطانه^۳ انشاءالله که به قانون اول باز رسد. و روز سه‌شنبه چهار روز باقی مانده از جمادی‌الاولی امیر به جشن نوروز نشست و داد این روز بدادند کهتران به آوردن هدیه‌ها و امیر هم داد [بداد] به نگاهداشتِ رسم، و نشاط شراب رفت سخت بسزا که از توبهٔ جیلیم تا این روز نخورده بود.

و روز سه‌شنبه سوم جمادی‌الآخری نامه‌ها رسید از خراسان و ری سخت مهم و درین غیبت ترکمانان در اول زمستان بیامده بودند و طالقان و فاریاب غارت کرده و آسیب به جایهای دیگر رسیده که لشکرهای منصور را ممکن نشد که چنان وقتی حرکت کردند. و بدین رفتن سلطان به هانسی بسیار خللها افتاده بود از حد گذشته و ری خود حصار شده بود^۴ و امیر - رضی الله عنه - پشیمان شد از رفتن به هندوستان و سود نداشت و با قضای ایزدی کس بر نتواند آمد، و جوابها فرمود که دل قوی باید داشت که چون هوا خوش شد رایت عالی را حرکت خواهد بود.

و روز شنبه نیمهٔ این ماه امیر مودود و سپاه سالار علی از بلخ به غزنین آمدند و وزیر

۱. در طبع استاد فیاض: سپنج.

۲. سختی که از زمستان..... در طبع ادیب چنین آمده است: «سختی که آن سال دیدم از زمستان، این سال دیدم به غزنین و اکنون فرسوده گشتم» (طبع ادیب پیشاوری ص ۵۴۴).

۳. خلدالله..... خداوند سلطنت او را جاودانی کند.

۴. حصار شده بود: محاصره شده بود.

به فرمان آنجا ماند که بسیار شغل فریضه^۱ داشت.

و روز چهارشنبه بیست و سوم رجب امیر عبدالرزاق خلعت امیری ولایت «پرشور» پوشید و رسم خدمت به جای آورد و دو غلامش را سیاه دادند^۲ به حاجبی، و شغل کدخدایی به سهل عبدالملک دادند و خلعت یافت و مردی سخت کافی^۳ بود از چاکرزادگان احمد میکائیل و مدتی دراز شاگردی بوسهل حمدوی کرده، و روز سه‌شنبه نهم این ماه سوی «پرشور» رفت این امیر بس به آرایش و غلامی دو بست داشت.

و دیگر روز، نامه رسید از نساپور که بوسهل حمدوی اینجا آمد که به ری نتوانست بود چون تاش فرّاش کشته شد و چندان از اعیان بگرفتند و مدتی دراز وی به حصار شد^۴ و ترکمانان مستولی شدند — و بیارم این حالها را در بابی مفرد که گفته‌ام که خواهد بود ری و جبال را با بسیار نوادر و عجایب — تا فرصت یافت و بگریخت. و درین وقت که بوسهل به نساپور رسید حاجب بزرگ شَباشی آنجا بود و ترکمانان به مرو بودند و هر دو قوم جنگ را می‌ساختند و از یکدیگر بر حذر می‌بودند و امیر سخت مقصر می‌دانست حاجب را و بر لفظ او پیوسته می‌رفت که او این کار را برنخواهد گزارد و امیری خراسان او را خوش آمده است، او را باید خواند و سالاری دیگر باید فرستاد که این جنگ مصاف بکند و این بدان می‌گفت که نامه‌های سعید صراف کدخدای و مُنهی لشکر پیوسته بود^۵ و می‌نشت که حاجب [که] شراب نخوردی^۶ اکنون سالی است که در کار آمده است و پیوسته می‌خورد و با کنیزکان ترک ماهر وی می‌غلند و خلوت می‌کند و به هر وقتی لشکر را سرگردان می‌دارد جایی که هفت من گندم به درمی باشد به اشتری هزار باری بل زیادت که دارد غله بار کند و لشکر را جایی کشد

۱. شغل فریضه: کار واجب و ضروری.

۲. سیاه دادند: لباس سیاه پوشاندند (چون لباس حاجبان سیاه بود).

۳. کافی: با کفایت و لایق.

۴. حصار شد: محاصره شد.

۵. پیوسته بود: پی در پی (نامه) می‌رسید.

۶. نخوردی: نمی‌خورد.

که منی نان به درمی باشد و گوید احتیاط می‌کنم و غله به لشکر فرو شد و مالی عظیم بدو رسد چنانکه مال لشکر بدین بهانه سوی او می‌شود، و امیر ناچار ازین تنگدل می‌شد، و آن نه چنان بود که می‌گفتند که شباشی نیک احتیاط می‌کرد چنانکه ترکمانان او را شباشی جادو می‌گفتند و چون استبطاء^۱ و عتاب امیر از حد بگذشت حاجب نیز مضطر شد تا جنگ کرده آید^۲ چنانکه بیارم و ایزد - عزّ و جلّ - علم غیب به کس ندهد چون قضا کرده بود که خراسان از دست ما بشود و کار این قوم بدین منزلت رسد که رسید ناچار همه تدبیرها خطا می‌افتاد، و با قضا بر نتوان آمد.

پس روز چهارشنبه دوازدهم ماه رجب بوسهل پرده‌دار معتمد حاجب شباشی به سه روز^۳ از راه غور به غزنین آمد استادم در وقت^۴ نامه از وی بستند و پیش برد و عرضه کرد و نبشته بود که: «دل خداوند بر بنده گران کرده انداز بس محال^۵ که نبشته‌اند، و بنده نصیحت قبول کرده است تا این غایت چنانکه معتمدان را مقرر است، و در وقت که فرمانی رسید بر دست خیل‌تاش که جنگ مصاف باید کرد بنده از نشابور بخواست رفت سوی سرخس تا جنگ کرده آید اما بندگان بوسهل حمدوی و صاحب دیوان سوری گفتند: صواب نیست مایه نگاه می‌باید داشت و سود طلب می‌کرد که چون کار به شمشیر رسد در روز برگزارد آید و نتوان دانست که چون باشد و قاضی صاعد و پیران نشابور همین دیدند^۶ بنده از ملامت ترسید و ازیشان محضری^۷ خواست عقد کردند^۸ و همگان خطهای خویش بر آن نبشتند و بنده فرستاد

۱. استبطاء: کندی و درنگ کردن در کار.

۲. آید: شاید «آمد» (حاشیه غنی - فیاض).

۳. چون بعید است که کسی در آن زمان هر قدر هم وسیله تندر و داشته باشد به سه روز از نشابور به غزنین برسد لذا در طبع ادیب با حکم و اصلاح سه را سیزده کرده. در چند سطر بعد مصرح است که به پانزده روز آمده است پس سه و سیزده غلط است (همان).

۴. در وقت: هماندم، فوراً.

۵. محال: بیهوده و خطا.

۶. همین دیدند: صلاح همین دیدند.

۷. محضری: استشهاد.

۸. عقد کردند: استشهاد نوشتند.

تا رای عالی بر آن واقف گردد و بنده منتظر جواب است جوابی جزم که جنگ مضاف می‌باید کرد یا نه؟ تا بر آن کار کند و این معتمد خویش را، بوسهل، بدین مهم فرستاد و با وی نهاده است که از راه غور به پانزده روز به غزنین آید و سه روز بباشد و به پانزده روز به نساور باز آید و چون وی باز رسد و بنده را به کاری دارند بر حسب فرمان کار کند انشاءالله عزوجل».

این نامه را امیر بخواند و بر محضر واقف گشت و بوسهل را پیش خواند و با وی از چاشتگاه تا نماز پیشین خالی کرد^۱ و استادم را بخواند و باز پرسید احوال از بوسهل و باز می‌گفت^۲ احوال ترکمانان سلجوقیان که ایشان خویشان بیست و سی پاره کسند^۳ و بیابان، ایشان را پدر و مادر است چنانکه ما را شهرها، و بنده سُباشی تا این غایت با ایشان آویخت و طلیعه داشت و جنگها بود و سامان حال و کار ایشان نیک بدانست و مایه نگاه داشت تا این غایت تا ایشان در هیچ شهر از خراسان نتوانستند نشست و جبایت^۴ روان است و عمال خداوند بر کار، و حدیث فاریاب و طالقان از کشتن و غارت یکی در تابستان و یکی در زمستان مغافصه^۵ افتاد که سُباشی در روی معظم ایشان بود و فوجی بگسسته بودند و مغافصه کاری کرده تا بنده خبر یافت کار تباه شده بود، و ممکن نیست که این لشکر جز به مدد رود که کار خوارج^۶ دیگر است، و بوسهل حمدوی و سوری و دیگران که خط در محضر نشستند آن راست و درست است که می‌گویند صواب نیست این جنگ مضاف کردن، و رأی درست آن باشد که خداوند بیند و بنده منتظر جواب است و ساخته، و اگر یک زخم می‌باید زد و این جنگ مضاف بکرد نامه بیاید نشست به خط بونصر مشکان و توقیع خداوند و در زیر نامه چند

۱. از چاشتگاه تا..... از صبح تا هنگام ظهر خلوت کرد.

۲. شاید: و او می‌گفت (همان).

۳. گویا مقصود طرز جنگ ترکمانان است که به شکل «کرا دیس» یعنی دسته‌های متفرق جنگ می‌کرده‌اند نه به رسم تعبیه (همان).

۴. جبایت: خراج گرفتن (حاشیه ادیب ص ۵۴۷).

۵. مغافصه: ناگهانی.

۶. خوارج: جمع خارجی، کسی که به مخالفت حکومت قیام کند.

سطر به خط عالی فرمانی جزم که این جنگ بیاید کرد که چون این نامه رسید بنده یکک روز به نشابور نباشد، در وقت سوی سرخس و مرو برود و جنگ کرده آید که هیچ عذر نیست و لشکری نیک است و تمام سلاح اند و بیستگانیها^۱ نقد یافته».

امیر [بونصر را] گفت: چه بینی؟ گفت: این کار بنده نیست و به هیچ حال در باب جنگ سخن نگوید، سپاه سالار اینجاست اگر با وی رای زده آید سخت صواب باشد و اگر به خواجه نیز نبشته آید ناصواب نباشد. امیر گفت: بوسهل را اینجا نتوان داشت تا نامه به بلخ رسد و جواب باز آید، با سپاه سالار فردا باز گوئیم و امروز و امشب درین اندیشه کنیم. بونصر گفت «همچنین باید کرد» و بازگشت و به خانه باز آمد سخت اندیشمند مرا گفت: مسئلتی سخت بزرگ و باریک افتاده است ندانم تا عاقبت این کار چون خواهد بود که ارسال جاذب گریزی^۲ بود که چنویی یاد نداشتند با چندان عُدت^۳ و آلت و لشکر، و خصمان به بدان قوت و شوکت که امروز این ترکمانانند، و معلوم است و روشن که کار جنگ و مکاشفت^۴ میان ایشان مدتی دراز چون پیچیده بود و امیر محمود تا به پوشنگ نرفت و حاجب غازی را با لشکری بدان ساختگی نفرستاد آن مراد گونه حاصل نشد، و کار این قوم دیگر است و سلطان را غرور^۵ می دهند، و یک آب ریختگی^۶ بیود به حدیث بکتغدی بدان هولی از استبدادی که رفت؛ اگر — والعیاذ بالله — این حاجب را خللی افتد جز آن نماند که خداوند را به تن خویش باید رفت و حشمت یکبارگی بشود.

و من می دانم که درین باب چه باید کرد اما زهره نمی دارم که بگویم، تاخواست ایزد — عز ذکره — چیست؟ کار ری و جبال چنین شد و لشکری بدان آراستگی زیر و زبر گشت و

۱. بیستگانی: عشریتیه: حقوق (گویا سالی چهار بار پرداخت می شده).

۲. گریزی: حيله گر، مکار، زیرک.

۳. عُدت: ساز و برگ.

۴. مکاشفت: جنگ و نزاع آشکار.

۵. غرور: فریب.

۶. آب ریختگی: آبروریزی.

حال خراسان چنین و از هر جانب خللی و خداوند جهان شادی دوست^۱ و خودرای و وزیر
 مٹھم و ترسان و سالاران بزرگی که بودند همه رایگان برافتادند و خلیفہ (۴) این عارض لشکر
 را بہ توفیر^۲ زیر وزیر کرد و خداوند زرق^۳ او می خورد و ندانم کہ آخر این کار چون بود و من
 باری خون جگر می خورم و کاشکی زندہ نیستمی کہ این خللها نمی توانم دیدہ.

۱. شادی دوست: خوشگذران، اہل عیش و عشرت.

۲. توفیر: صرفہ جویی.

۳. زرق: ظاہر سازی، نیرنگ.

چنین گفت خواجه بوالفضل دبیر مصنف کتاب که در آن مدت که سلطان مسعود بن محمود - رحمة الله علیهما - از هندوستان به غزنین رسید و آنجا روزی چند مقام بود که سوار سالار، بوسهل، بر درگاه برسد و آنچه رفته بود به مشافهه^۱ باز گفت و سلطان به تمامی بر آن واقف گشت و فرمانها فرمود جنگ مصاف کردن را^۲، پس روز شنبه^۳ بیست و یکم ماه رجب که بوسهل رسیده بود و بیاسوده، دیگر روز چون بار بگست^۴ امیر با سپاه سالار و استادم خالی کرد^۵ و تا چاشتگاه فراخ^۶ درین باب رای زدند و قرار گرفت^۷ که شباشی ناچار

۱. مشافهه: رو در رو سخن گفتن.

۲. از ابتدای عبارت یعنی از «چنین گفت.....» تا اینجا «مصاف کردن راه» در طبع ادیب پشاورى نیست. استاد فیاض در حاشیه (طبع ۱۳۵۰ - مشهد) مرقوم داشته اند: «این که ما اینجا را آغاز مجلد نهم گرفتیم مبنی بر فرض و احتمال است چون در کتاب محل دیگری فیما بین آغاز مجلد هشتم تا آغاز مجلد دهم که مناسب ابتدای مجلد باشد دیده نمی شود. آقای مینوی هم اینجا را آغاز مجلد نهم احتمال داده است. احتمال اینکه اواخر مجلد هشتم و اوائل مجلد نهم افتاده باشد چنانکه مرحوم قزوینی احتمال داده است بعید نیست و بلکه قوی است و عبارت این چند سفر اول مجلد هم ساختگی به نظر می رسد.....» لازم به توضیح است که استاد فیاض در طبع خود تاریخ بیهقی را (یعنی همین قسمت باقی مانده را که قسمتی از کل تاریخ بیهقی است که بر جای مانده و بر چندین جلد بالغ می شده است) به چند مجلد (از باقی مانده مجلد پنجم تا مجلد دهم) تقسیم کرده اند.

۳. در طبع فیاض: یک شنبه.

۴. بار بگست: بار عام تمام شد.

۵. خالی کرد: خلوت کرد.

۶. چاشتگاه فراخ: هنگام ظهر.

۷. قرار گرفت: تصمیم گرفته شد.

این جنگ بکند و سپاه سالار بازگشت و بونصر دوات و کاغذ بخواست و پیش امیر این نامه نشست و امیر - رضی الله عنه - دوات و قلم خواست و تویع کرد^۱ وزیر نامه فصلی نشست که حاجب فاضل براین که بونصر نبشته است به فرمان ما در مجلس ما اعتماد کند و این جنگ مصاف^۲ با خصمان بکند تا آنچه ایزد - عز ذکره - تقدیر کرده باشد کرده شود و امید داریم که ایزد - عز ذکره - نصرت دهد والسلام.

و امیر بوسهل را پیش خواند و نامه بدو دادند و گفت: «حاجب را بگوی تا آنچه از احتیاط واجب کند به جای باید آورد و هشیار باید بود» و وی زمین بوسه داد و بیرون آمد و پنج هزار درم و پنج پاره جامه صلت بستد و اسبی غوری، و بر راه غور بازگشت و امیر نامه فرمود به وزیر «درین باب و به اسگدار^۳ آگسیل کرده آمد و جواب رسید پس به دو هفته که «صلاح و صواب باشد در آنچه رأی خداوند بیند» و سوی استادم به خط خویش مسطورهی^۴ نبشته بود و سخن سخت گشاده بگفته^۵ که واجب نکردی مطلق بگفتن که به این کار بزرگ دست نیاست کرد و نتوان دانست که چون شود؟ و کار به حکم مشاهدت^۶ وی می بایست بست اما تیر از کمان برفت و انشاء الله تعالی که همه خیر و خوبی باشد» و استادم این نامه را بر امیر عرضه کرد.

و روز دوشنبه دو روز مانده از ماه رجب امیر به باغ محمودی رفت بدانکه مدتی آنجا بیاشد و بنه‌ها را آنجا بردند.

و روز دوشنبه ششم شعبان بوالحسن عراقی دبیر گذشته شد - رحمة الله علیه - و چنان گفتند که زنان او را دارو دادند^۷ که زن مطربه‌یی مرغزی را بزنی کرده بود، و مرد سخت بدخو

۱. تویع کرد: دستخط نوشت.

۲. جنگ مصاف: جنگ منظم و صف بندی شده.

۳. اسگدار: اسب گذار، پیک و قاصد سریع.

۴. مسطوره: نوشته.

۵. سخن سخت گشاده بگفته: تقریباً معادل آنچه گفته می شود «صریح و پوست کنده».

۶. مشاهدت: مذاکره و مشاورت.

۷. او را دارو دادند: یعنی او را مسموم کردند.

بود و باریک‌گیر^۱، ندانم که حال چون باشد اما در آن هفته که گذشته شد و من به عیادت او رفته بودم او را یافتم چون تار موی گداخته ولیکن سخت هوشیار گفتم و وصیت بکرد تا تابوتش به مشهد علی موسی‌الرضا - رضوان الله علیه - بردند به طوس و آنجا دفن کردند که مال این کار را در حیات خود بداده بود^۲ و کاریز مشهد را که خشک شده بود باز روان کرده و کاروان‌سرای برآورده و دیهی مستقل^۳ سبک خراج^۴ بر کاروان‌سرای و بر کاریز وقف کرده. و من در سنه احدی و ثلثین^۵ که به طوس رفتم با رأیت منصور، پیش که هزیمت دندانقان افتاد^۶، و به نوقان رفتم و تربت رضا را - رضی الله عنه - زیارت کردم گور عراقی را دیدم در مسجد آنجا که مشهد^۷ است در طاقی پنج گز از زمین تا طاق و او را زیارت کردم و به تعجب بماندم از حال این دنیای فریبنده که در هشت و نه سال این مرد را برکشید و بر آسمان جاه رفت و بدین زودی بمرد و ناچیز گشت.

و درین روزگار امیر در کار و اخبار شهابی پیچید^۸ و همه سخن ازین می‌گفت و دل در توکل بسته، و فرموده بود تا بر راه غور سواران مرتب نشانده بودند آوردن اخبار را که مهم تر باشد. و تخت زرین و بساط و مجلس خانه^۹ که امیر فرموده بود، و سه سال بدان مشغول بودند و پیش ازین، راست شد و امیر را بگفتند فرمود تا در صُفّه بزرگ سرای نو بنهند و بنهاند و گوشک را بیاراستند و هر کسی که آن روز آن زینت بدید پس از آن هر چه بدید وی

۱. باریک‌گیر: موشکاف و سخت‌گیر.

۲. مال این کار را... یعنی مخارج دفن خود را در جوار مرقد مطهر حضرت رضا علیه‌السلام، در زمان حیات خود داده بود.

۳. مستقل: دارای خلّه، معمولاً به ملکی که اجاره داده می‌شود می‌گویند.

۴. سبک خراج: ملکی که مالیاتش کم و سبک است.

۵. سال سی و یک (چهارصد و سی و یک).

۶. هزیمت دندانقان: شکست امیر مسعود از سلجوقیان در محل دندانقان.

۷. مشهد: محل شهود و حضور.

۸. پیچید: سخت کوشی کرد.

۹. مجلس خانه: این نام که قبلاً هم آمده بود به نظر دکتر قیاض شاید چیزی مانند خوانچه بوده است.

را به چشم هیچ ننمود، از آن من^۱ باری چنین است از آن دیگران ندانم، تخت همه از زر سرخ بود و تمثالها و صورتها چون شاخه‌های نبات از وی برانگیخته و بسیار جوهر درو نشانده همه قیمتی و دارافزینها^۲ برکشیده همه مکمل^۳ به انواع گوهر و شادروانکی^۴ دیبای رومی به روی تخت پوشیده و چهار بالش از شوشه زر^۵ بافته و ابریشم آکنده مصلی و بالشت پس پشت^۶ و چهار بالش دو برین دست و دو بر آن دست و زنجیری زراندود از آسمان خانه صفا^۷ آویخته تا نزدیک صفا تاج و تخت، و تاج را در بسته و چهار صورت رویین^۸ ساخته بر مثال مردم و ایشان را [بر] عمودهای انگیخته^۹ از تخت استوار کرده چنانکه دستها بیازیده^{۱۰} و تاج را نگاه می‌داشتند، و از تاج بر سر رنجی نبود که سلسله‌ها^{۱۱} و عمودها آنرا استوار می‌داشت^{۱۲} و زیر^{۱۳} کلاه پادشاه بود. و این صفا را به قالیها و دیبای رومی به زر و بوقلمون به زر بیاراسته بودند و سیصد و هشتاد پاره مجلس زرینه^{۱۴} نهاده هر پاره‌ی یک گز درازی و گزی خشکتر پهنا و بر

۱. از آن من: تصور من.
۲. دارافزین: دارافزین، محجر، تکیه گاه (معین).
۳. مکمل: مزین، زیور شده.
۴. شادروانک: شادروان + ک، چادر کوچک.
۵. شوشه زر: شمش طلا.
۶. بالشت پس پشت: پشتی، مخده.
۷. آسمان خانه صفا: سقف ایوان.
۸. صورت رویین: مجسمه فلزی، مجسمه برنزی.
۹. عمودهای انگیخته: ستونهای برجسته.
۱۰. دستها بیازیده: یعنی دستهای مجسمه فلزی، مجسمه برنزی.
۱۱. سلسله: زنجیر.
۱۲. معنای عبارت آن است که تاج سلطان را (که به سبب جواهرات وزن زیادی داشت) دستهای مجسمه‌ها بالای سر او نگه می‌داشتند که تاج بر سر او سنگینی نکند.
۱۳. کلمه: «زیر» را بدون اضافه باید خواند و شاید: بر زیر (حاشیه غنی - فیاض).
۱۴. مجلس زرینه: ظاهراً «مجلس» و «مجلس خانه» مثل خوانچه یا میز چیزی بوده چنانکه از فحوی برمی‌آید (همان).

آن شمامه‌های کافور^۱ و نافه‌های مشک^۲ و پاره‌های عود و عنبر و در پیش تخت اعلی پانزده پاره یاقوت رُمّانی^۳ و بدخشی^۴ و زمرد و مروارید و پیروزه، و در آن بهاری خانه^۵ خوانی ساخته بودند و به میان خوان کوشکی از حلوا تا به آسمان خانه^۶ و برو بسیار بره. امیر - رضی الله عنه - از باغ محمودی برین کوشک نو باز آمد و درین صَفّه بر تخت زرین بنشست روز سه شنبه بیست و یکم شعبان و تاج بر زبر کلاهش بود بداشته^۷ و قبا پوشیده دیبای لعل به زر چنانکه جامه اندکی پیدا^۸ بود و گرد بر گرد دارافزینها^۹ غلامان خاصگی بودند با جامه‌های سقلاطون و بغدادی و سپاهانی^{۱۰} و کلاههای دو شاخ^{۱۱} و کمرهای زر و

۱. شمامه کافور: گلوله‌های کافوری که در دست می‌گرفتند و می‌بوییدند.

۲. نافه‌های مشک: کیسه‌های مُشک. چون «نافه» را از شکم و ناف آهو بیرون می‌آورند آن را نافه (منسوب به ناف) نامیده‌اند.

۳. یاقوت رُمّانی: یاقوت بسیار سرخ. رُمّان: درخت انار.

۴. بدخشی: منسوب به شهر بدخشان که به داشتن لعل نیکو مشهور است.

۵. بهاری خانه: بهارخانه، بتخانه، بتکده، بنای رفیع (معین) چون در بتکده‌ها، گوهرها و اشیاء قیمتی فراوان می‌نهادند. این اطاق را به بتخانه تشبیه کرده است. شاید این اطاق هم از گوهرها و جواهرهایی که سلطان محمود از بتخانه‌هایی نظیر سومنات آورد مزین شده بود.

۶. کوشکی از حلوا تا به آسمان خانه: یعنی قصر کوچکی از شیرینی ساخته بودند که تا سقف اطاق می‌رسید: مثل کیک‌های چند طبقه جشن عروسی که ثروتمندان، در این زمان نیز می‌سازند.

۷. تاج بر زبر کلاهش بود بداشته: همانطور که قبلاً اشاره شد به سبب سنگینی تاج، سلطان در زیر تاج می‌نشست، چون بر سر نهادن ممکن نبود.

۸. یعنی از کثرت زر، متن جامه درست دیده نمی‌شد و اندکی نمایان بود (حاشیه غنی - فیاض).

۹. گرد بر گرد دارافزینها: در اطراف نرده‌ها و محجر تخت.

۱۰. سقلاطون: پارچه ضخیم گرانبها. بغدادی: پارچه فاخر که در بغداد می‌بافتند.

۱۱. کلاه دو شاخ: این ترکیب که در تاریخ بیهقی به کار رفته است ظاهراً دو نوع بوده و دارای دو معنا است. مرحوم ملک الشعراء بهار در سبک‌شناسی می‌نویسد: «کلاه دو شاخ اجازه مخصوصی بوده است که مانند امتیاز به کسی که دارای رتبه مهم والیگری یا دهقانی یا سپاهیگری باشد می‌داده‌اند (سبک‌شناسی جلد دوم ص ۸۲). اما در مواردی (نظیر همین جا) که در بین لباسها و کمربندها از آن یاد شده است نمی‌تواند